

فهرست

۷	سیره امام علی النقی <small>علیه السلام</small>
۷	مقدمه.....
۹	سرچشمه دانش.....
۱۱	دانای سر درون.....
۱۳	بر توسن سخن.....
۱۵	مهربانی های او.....
۱۷	با دانشوران.....
۱۹	سینای بخشش.....
۲۱	سخت کوش و بالنده.....
۲۳	بردبار و شکیبا.....
۲۵	تلاش برای نیازمندان.....
۲۸	گلبرگی از کرامات.....
۲۸	۱. خبر از مرگ.....
۲۹	۲. علاج متوکل.....
۳۱	۳. پیک مرگ.....

۴.	رحلت پدر.....	۳۲
۵.	گواهی از آینده.....	۳۲
۶.	اعجاز بین راه.....	۳۳
۷.	نشان امامت.....	۳۶
۸.	درفش و آفتاب.....	۳۸
۹.	جلال و شکوه.....	۳۹
۱۰.	تکلم به زبان هندی.....	۴۱
۱۱.	طلای ناب.....	۴۱
	برگی از دفتر آفتاب.....	۴۳

سیره امام علی النقی علیه السلام

مقدمه

امام هادی علیه السلام میراث‌دار علم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در دوران خود بود چه اینکه یکی از اساسی‌ترین محورهای امامت و از سترگ‌ترین پشتوانه‌های آن، دانش امام است که بر اساس آن بشریت از کوره‌راه‌های نابودی رهایی می‌یابد. شخصیت علمی امام هادی علیه السلام از همان دوران کودکی و پیش از امامت ایشان شکل گرفته بود. مناظره‌های علمی، پاسخ‌گویی به شبهه‌های اعتقادی و تربیت شاگردان برجسته نمونه‌های برجسته‌ای از جایگاه والای علمی امام هادی علیه السلام است.

او در همان کودکی مسائل پیچیده فقهی را که بسیاری از بزرگان و دانشمندان در حل آن فرو می‌ماندند، حل می‌کرد. گنجینه‌ای پایان‌ناپذیر از دانش و چکاد نشینی در بلندای بینش بود. دشمن ساده‌اندیش به خیال در هم

شکستن و جبهه علمی ایشان، مناظره‌های علمی تشکیل می‌دهد، ولی جز رسوایی و فضاحت ثمره‌ای نمی‌بیند. از این رو، به بلندی مقام امام اعتراف می‌کند و سر تسلیم فرود می‌آورد.^۱

با این همه، متوکل، طاغوت زمان امام، مانع نشر و گسترش علوم از سوی ایشان می‌شد و همواره در تلاش بود تا شخصیت امام بر مردم آشکار نشود. از این رو، امام را تحت مراقبت شدید نظامی گرفته بود و از ارتباط دانشمندان علوم و حتی مردم عامی با ایشان جلوگیری می‌کرد. دشمنان، پرتوگیتی فروز آن آفتاب علم و معرفت را می‌دیدند و خفایش صفت با چشمانی شب زده به خیال شب پرستی، از فروزندگی اش چشم فرو می‌بستند و گاه با شمع به جنگ آفتاب می‌رفتند و مناظره به راه می‌انداختند. با این حال، امام با صبوری بی‌پایان، لحظه‌ها را به کار می‌گرفت و تیرگی جهل را با نور دانش خود می‌زدود.

سرچشمه دانش

امام سرچشمه زلال علم بود. او در بیان درخشندگی چهارده خورشید تابنده علم می‌فرمود: «اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است. تنها یک حرف آن نزد آصف [بن برخیا] بود که وقتی خدا را بدان خواند، زمین برای او در هم پیچیده شد و تخت بلقیس را نزد سلیمان علیه السلام آورد. آن‌گاه زمین گسترده شده و به حال اول خود برگشت. تمام اینها در یک چشم برهم زدن انجام گرفت، ولی نزد ما (خاندان وحی) هفتاد و دو حرف از آن وجود دارد که یک حرف آن نزد خدا مانده [و بقیه را به ما داده] که در خزانه دانش غیب او به خودش اختصاص دارد»^۱.

امام به تمامی زبان‌های عصر خود از قبیل هندی، ترکی، فارسی و... آگاه بود و حتی نوشته‌اند

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۳۰؛ دلائل الامامة، ص ۲۱۹؛ مناقب آل ابی طالب،

ج ۴، ص ۴۰۶.

۱. الفصول المهمة، ص ۲۶۷.

که در جمع فارسی زبانان به زبان خودشان سخن می‌گفت^۱.

اظهار نظرهای یزداد نصرانی، شاگرد بختیشوع درباره دانش امام هادی علیه السلام بسیار مهم است. او پزشک مخصوص دربار معتصم بود.

چیرگی امام در دانش، به اندازه‌ای او را مجذوب خود کرد که در توصیف مقام علمی ایشان گفته بود: «اگر بنا باشد آفریده‌ای را نام ببریم که از جهان غیب آگاهی داشته باشد، او (امام هادی علیه السلام) خواهد بود». این سخن نتیجه تنها دیدار کوتاه او با امام بود^۲.

دانای سر درون

بر اساس روایات فراوان، امام معصوم علیه السلام هرگاه بخواهد از چیزی که بر او پوشیده است، آگاه شود، خداوند او را بدان آگاه خواهد ساخت. امام علی النقی علیه السلام نیز بسان دیگر پیشوایان، از غیب خبر می‌داد، آینده را به وضوح می‌دید. از درون افراد آگاه بود و زمان مرگ افراد را می‌دانست.

ابوالعباس احمد بن ابی‌النصر و محمد بن علویه می‌گویند: «شخصی از شیعیان به نام عبدالرحمن در اصفهان می‌زیست. روزی از او پرسیدند: سبب شیعه شدن تو در این شهر چه بود؟ گفت: من مردی نیازمند، ولی سخنگو و با جرأت بودم. سالی با جمعی از اهل شهر برای دادخواهی به دربار متوکل رفتم. به در کاخ او که رسیدیم، شنیدیم دستور داده امام هادی علیه السلام را احضار کنند.

پرسیدم: علی بن محمد علیه السلام کیست که متوکل چنین دستوری داده؟ گفتند: او از علویان است و رافضی‌ها او را

۱. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۳۰. ۲. دلائل‌الامامة، ص ۲۲۱.

امام خود می خوانند. پیش خود گفتم شاید متوکل او را خواسته تا به قتل برساند. تصمیم گرفتم همان جا بمانم تا او را ملاقات کنم. مدتی بعد سواری آهسته به کاخ متوکل نزدیک شد. باوقار و شکوهی خاص براسب نشسته بود و مردم از دو طرف او را همراهی می کردند. به چهره اش که نگاه کردم، محبتی عجیب از او در دلم افتاد. ناخواسته به او علاقه مند شدم و از خدا خواستم که شرّ دشمنش را از او دور گرداند.

او از میان جمعیت گذشت تا به من رسید. من در سیمایش محو بودم و برایش دعا می کردم. مقابلم که رسید، در چشمانم نگرست و با مهربانی فرمود: خداوند دعاهای تو را در حق من مستجاب کند، عمرت را طولانی سازد و مال و اولادت را بسیار گرداند.

وقتی سخنانش را شنیدم، از تعجب که چگونه از دل من آگاه است؟ ترس وجودم را فرا گرفت. تعادل خود را از دست دادم و بر زمین افتادم. مردم اطرافم را گرفتند و پرسیدند چه شد. من کتمان کردم و گفتم: خیر است ان شاء الله و چیزی به کسی نگفتم تا اینکه به خانه ام بازگشتم.

دعای امام هادی علیه السلام در حق من مستجاب شد. خدا دارایی ام را فراوان کرد. به من ده فرزند عطا فرمود و عمرم نیز اکنون از هفتاد سال فزون شده است. من نیز امامت کسی را که از دلم آگاه بود، پذیرفتم و شیعه شدم! ^۱.

بر توسن سخن

گفتار امام، شیرین و سرزنش ایشان تکان دهنده بود. آموزگارش در کودکی شیفته سخنوری او شده بود. آن گاه که لب به سخن می گشود، روح شنونده اش را تازگی می بخشید و چون او را عتاب می کرد، کلامش چون شمشیری آتشین از جمله های نغز، پیکره دشمنش را شرحه شرحه می کرد.

آن گاه که متوکل برای عشرت طلبی خود از او می خواهد شعری بخواند تا بزم خود را با آن کامل کند، لب به سخن می گشاید، چند بیت می خواند و آن چنان آتشی از ترس در وجود او می اندازد که بزم و عیشش را تباه می سازد و جهان را پیش چشمان شب پرست دشمن تیره و تار می کند: بر بلندای کوهسارها شب را به صبح آوردند، در حالی که مردان نیرومند از آنان نگهبانی می کردند، ولی کوه های بلند هم به آنان کمکی نکرد.

۱. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۱۱.

سرانجام پس از دوران شکوه و عزت از جایگاه‌های خویش به زیر کشیده شده و در گودال‌های قبر افتادند و در چه جای بد و ناپسندی منزل گرفتند.

پس از آنکه به خاک سپرده شدند و فریادگری فریاد برآورد: کجاست آن دستبدها، تاج‌ها و زیورآلات و آن لباس‌های فاخرتان؟ کجاست آن چهره‌های ناز پرورده و پرده نشین‌تان؟ قبرهاشان به جای آنها ندا در می‌دهد: بر آن چهره‌های ناز پرورده اکنون کرم‌ها می‌خزند.

چه بسیار خوردند و آشامیدند، ولی اکنون پس از آن همه شکم بارگی‌ها، خود، خوراک کرم‌ها می‌شوند.

مستی از سر متوکل پرید. جام شراب از دستش به زمین افتاد. از ترس فریاد می‌کشید. حاضران می‌گریستند و متوکل، سخت حیران و وحشت زده، آن قدر گریست که ریشش خیس شد و دستور داد بزم برهم خورده را برچینند!

مهربانی‌های او

امام هادی علیه السلام بسیار مهربان بود و همواره در رفع مشکلات اطرافیان تلاش می‌کرد و حتی گاه خود را به مشقت می‌انداخت. آن هم در دورانی که شدت سخت‌گیری‌های حکومت بر شیعیان به اوج خود رسیده بود.

زید بن علی روایت می‌کند: «من به سختی بیمار شدم و شبانه، پزشکی برای درمان من آوردند. او نیز دارویی برایم تجویز کرد. فردای آن روز هرچه گشتند، نتوانستند آن دارو را بیابند. پزشک دوباره برای مداوای من آمد و دید حالم وخیم‌تر شده است، ولی چون دید دارو را به دست نیاورده‌ام، ناامیدانه از خانه‌ام بیرون رفت.

اندکی بعد فرستاده امام هادی علیه السلام به خانه‌ام آمد و کیسه‌ای در دست داشت که همان دارو در آن بود. آن را به من داد و گفت: ابو الحسن علیه السلام به تو سلام رساند و این

دارو را به من داد تا برایت بیاورم. او فرمود: آن را چند روز بخور تا حالت بهبود یابد.

دارو را از دست او گرفتم و خوردم و چندی بعد به کلی بهبود یافتم»^۱.

با دانشوران

امام، به مردم به ویژه دانشمندان و اهل علم احترام فراوان می‌گذاشت. آمده است: «روزی امام در مجلسی نشسته بودند و جمعی از بنی هاشم، علویان و دیگر مردم نیز در آن مجلس حضور داشتند که دانشمندی از شیعیان وارد شد. او در مناظره‌ای اعتقادی و کلامی، تعدادی از ناصبیان و دشمنان اهل بیت را مجاب و رسوا ساخته بود. به محض ورود این شخص به مجلس، امام از جای خود برخاست و به نشانه احترام به سویش رفت و او را نزد خود در بالای مجلس نشانید و با او مشغول صحبت شد.

برخی از حاضران از این رفتار امام ناراحت شده و اعتراض کردند. امام در پاسخ آنان فرمود: اگر با قرآن داوری کنم، راضی می‌شوید ﷺ گفتند: آری. امام تلاوت فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که به شما گفته شد: در مجلس جا برای دیگران باز نمایید، باز کنید. تا خداوند [رحمتش را] برایتان گسترده سازد و چون گفته شد برخیزید،

برخیزید تا خداوند به مراتبی (منزلت) مؤمنانتان و کسانی را که علم یافته‌اند بالا برد^۱.

نیز فرموده است: «آیا کسانی که دانشمند هستند با آنان که نیستند برابرند؟»^۲ خداوند مؤمن دانشمند را بر مؤمن غیر دانشمند مقدم داشته، هم‌چنان که مؤمن را بر غیر مؤمن برتری داده است.

آیا به راستی آنکه می‌داند و آنکه نمی‌داند، مساوی است؟ پس چرا انکار و اعتراض می‌کنید؟ خدا به این مؤمن دانشمند برتری داده است. شرف مرد به دانش اوست، نه به نسب و خویشاوندی‌اش. او نیز با دلایلی محکم که خدا به او آموخته، دشمنان ما را شکست داده است»^۳.

سینای بخشش

بخشندگی با خون و گوشت اهل بیت آمیخته است. آنان همواره با بخشش‌های خود، دیگران را به شگفتی وا می‌داشتند. گاه آن قدر می‌بخشیدند که رفتارشان معجزه به‌شمار می‌آمد، تا آن‌جا که در این مقام در توصیف حضرت هادی علیه السلام می‌گفتند: «انفاق امام هادی علیه السلام به قدری بود که کسی جز پادشاهان توانایی انجام آن را نداشت و مقدار بخشش‌های ایشان تا آن زمان از کسی دیده نشده بود و در عقل‌ها نمی‌گنجید»^۱.

اسحاق جلاب می‌گوید: «برای ابو الحسن علیه السلام گوسفندان بسیاری خریدم. سپس مرا خواست و از منزلش مرا به جایی برد که بلد نبودم و فرمود تا تمامی این گوسفندان را میان افرادی که خود دستور داده بود، پخش کنم»^۲.

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۴۰۹.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۴۹۸.

۱. ترجمه آیه ۱۱ سوره مجادله. ۲. ترجمه آیه ۹ سوره زمر.

۳. الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۰۹.

بی‌آنکه دیگران متوجه شوند، آنان را از نسیم بخشندگی خود می‌نواخت و مورد تفقد قرار می‌داد. گوسفندانی را می‌خرید، با دست خود ذبح و بین نیازمندان توزیع می‌کرد. گاه نیز در حد توان خود و به همان اندازه‌ای که شخص در خواست کرده بود، به آنان بخشش می‌کرد. **ابو هاشم جعفری** می‌گوید: «در تنگنای مالی بسیاری گرفتار آمده بودم تا آن‌جا که تصمیم گرفتم برای درخواست کمک نزد امام هادی علیه السلام بروم.

هنگامی که خدمت امام رسیدم، پیش از آنکه سخنی بگویم، فرمود: ای اباهاشم! کدام یک از نعمت‌های خدا را می‌خواهی شکر کنی؛ ایمانی که به تو داده که به وسیله آن بدن خود را از آتش دوزخ دور سازی و یا سلامتی و عافیتی که به تو ارزانی داشته که از آن در راه عبادت و بندگی خدا بهره‌بری، یا از آن قناعتی که به شما هدیه کرده تا در پی آن، از درخواست از مردم بی‌نیازتان کند؟

ای اباهاشم! علت آنکه من سخن آغاز کردم، آن است که گمان کردم می‌خواهی از برخی مشکلات خود شکایت کنی. دستور داده‌ام دویست دینار طلا به شما بدهند که با آن مشقت را بر طرف سازی. آن را بگیر و به همان مقدار بسنده کن»^۱.

سخت‌کوش و بالنده

امام علی النقی علیه السلام پیشوای بزرگ شیعیان و بزرگ بنی‌هاشم بود. درآمدهای اسلامی همه به دست او می‌رسید و می‌توانست از آن بهره‌مند شود؛ چرا که حق او بود، ولی به سان پدران خود دوست داشت از حاصل دسترنج خود بهره‌گیرد و نیازهای زندگی‌اش را با زحمت خود فراهم آورد.

علی بن حمزه می‌گوید: «ابو الحسن علیه السلام را دیدم که به سختی مشغول کشاورزی است؛ به گونه‌ای که عرق از سر و رویش جاری است. از ایشان پرسیدم: فدایت شوم! کارگران شما کجایند [که شما این گونه خود را به زحمت انداخته‌اید].»

در پاسخ فرمود: ای علی بن حمزه! آن کس که از من و پدرم برتر بود، با بیل زدن در زمین خود روزگار می‌گذراند. دوباره عرض کردم: منظورتان کیست؟ فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله، امیر مؤمنان علیه السلام و همه پدران و

خاندانم خودشان کار می‌کردند. کشاورزی از کارهای پیامبران، فرستادگان، جانشینان آنها و شایستگان درگاه الهی است»^۱.

بردبار و شکیبا

شکیبایی از برجسته‌ترین صفات مردان بزرگ الهی است؛ زیرا برخوردهای آنان با مردم نادان بیش‌تر از همه است و آنان برای هدایت‌شان باید صبر پیشه سازند تا این‌گونه دروازه‌ای از رستگاری را به رویشان بگشایند.

بریحه، گماشته‌ی دستگاه حکومتی و امام جماعت دو شهر مکه و مدینه بود. او از امام هادی علیه السلام نزد متوکل سخن‌چینی کرد و برای او نگاشت: اگر مکه و مدینه را می‌خواهی، علی بن محمد علیه السلام را از این دو شهر دور ساز؛ زیرا مردم را به سوی خود فرا خوانده و گروه بسیاری نیز به او گرایش یافته و از او پیروی می‌کنند.

در اثر سعایت‌های بریحه، متوکل امام را از جوار پر فیض و ملکوتی رسول خدا صلی الله علیه و آله تبعید کرد و ایشان را به سامرا فرستاد. در طول این مسیر، بریحه نیز با ایشان همراه شد. در بین راه رو به امام کرد و گفت: «تو خود بهتر می‌دانی که من عامل تبعید تو بودم. سوگندهای محکم و

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۲۱۶.

استوار خورده‌ام که چنانچه شکایت مرا نزد امیر المؤمنین (متوکل) و یا حتی یکی از درباریان و فرزندان او کنی، تمامی درختانت را در مدینه به آتش کشم و خدمت‌کارانت را بکشم و چشمه‌ها و قنات‌های مزرعات را ویران سازم. بدان که در تصمیم خود مصمم خواهم بود».

امام علیه السلام با چهره‌ای گشاده در پاسخ بریحه فرمود: «نزدیک‌ترین راه برای شکایت از تو، این بود که دیشب شکایت تو را به درگاه خدا عرضه کنم و من شکایتی را که نزد خدا کرده‌ام، نزد غیر خدا و پیش بندگانش عرضه نخواهم کرد».

بریحه که رأفت و بردباری امام را در مقابل سعایت‌ها و موضع زشتی که در برابر ایشان گرفته بود دید، به دست و پای حضرت افتاد و با زاری از امام درخواست بخشش کرد. امام نیز با بزرگواری تمام فرمود: «تو را بخشیدم!»^۱.

تلاش برای نیازمندان

به جرأت می‌توان گفت که همه پیشوایان شیعه در این خصیصه مشترک بوده‌اند که بخشی از هم و وقت و تلاششان را به رفع حوائج و مشکلات اَمّت خود مصروف می‌داشتند و همیشه یار و غمخوار شیعیان خویش بوده است. بدین روی است که باب توسل به ایشان پس از شهادتشان نیز همواره به روی شیعه و بلکه بشریت باز است.

ایشان حتی گاه خود را برای برطرف کردن مشکلات مردم به زحمت می‌انداختند برخلاف آن چه پنداشته می‌شود که چون آن بزرگواران مؤونه‌ای در کمک به دیگران نمی‌دیدند این کار را انجام می‌دادند؛ هرگز! ایشان همه سختی‌ها و مرارت‌ها را به جان می‌خریدند و به سان یک پدر دلسوز در جهت رفع مشکلات مردم، گام برمی‌داشتند. لذا چنین است که مقام و منزلت‌شان در نزد خدا و خلق خدا مرتفع شده

۱. اثبات الوصیه، ص ۱۹۶.

و اگر غیر از این بود به چنین جایگاهی دست نمی یافتند.

بر این مبنا یکی از مناقب او این است که روزی امام هادی علیه السلام برای کار مهمی از سامرا خارج شد. مردی از اعراب نزد او آمد. به او گفته شد او به فلان جا رفته است. سپس به دنبال او رفت و به او رسید. امام به او فرمود: «حاجت تو چیست؟» مرد گفت: «من اعرابی ای هستم که در کوفه زندگی می کنم و از دوست داران جدت علی بن ابی طالب علیه السلام می باشم. به قرض و بدهکاری سنگینی دچار شده ام که کسی جز تو را برای ادای آن، مناسب نمی بینم.» امام به او فرمود: «دلت آرام و چشمت روشن می گردد.» سپس او را به خانه برد و صبح فردا به او فرمود: «من هم از تو درخواستی دارم. مبدا در انجام آن با من مخالفت کنی!» مرد گفت: «هرگز مخالفت نمی کنم.»

سپس امام علیه السلام نامه ای با خط خویش نوشت و در آن اقرار کرد که به این مرد اعرابی بدهکار است و بدهی او نسبت به دیگر بدهی ها مهم تر است. سپس به مرد فرمود: «این نامه را بگیر و هرگاه به سامرا رسیدی و جماعتی را نزد من یافتی نزد من بیا و دین خود را مطالبه کن و با درشتی با من صحبت نما که چرا دین مرا ادا نکردی. بر حذر باش که با آنچه گفتم مخالفت نکنی.» مرد گفت: «این کار را انجام می دهم.»

امام علیه السلام به سامرا رفت و جمع زیادی از یاران خلیفه

و دیگران نزد او آمدند. مرد نیز آمد. او نامه را خارج ساخت و دین خود را مطالبه کرد و همان طور که امام به او گفته بود در سخن، درشتی کرد. امام علیه السلام از او معذرت می خواست و وعده داد دینش را بپردازد. این خبر به گوش متوکل رسید. دستور داد سی هزار درهم به امام هادی علیه السلام داده شود. وقتی که درهم ها را نزد امام آوردند به مرد فرمود: «این مال را بردار و دین خود را بپرداز و باقی را خرج خود و خانواده ات کن و ما را معذور بدار.» مرد اعرابی به امام گفت: «ای فرزند رسول خدا! به خدا قسم من امید داشتم که کمتر از یک سوم اینها را دریافت کنم ولی خداوند می داند رسالت خود را کجا قرار دهد.» سپس مال را گرفت و رفت.^۱

۱. المناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۰۱؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۳۷۴؛

بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۷۵.

اراده خدا جاری شود. سپس گفت: ای خیران! واثق مرد و جعفر متوکل به جای او نشست و ابن زیات هم کشته شد. گفتم: فدایت گردم، کی؟ فرمود: شش روز بعد از آمدنت^۱.

۲. علاج متوکل

ابن نعیم بن محمد طاهری می‌گوید: «متوکل بر اثر دملی که در کمر او به وجود آمد بیمار شد، طوری که نزدیک بود بمیرد. کسی جرأت پیدا نمی‌کرد آن را با آهن، داغ کند. مادرش نذر کرد که اگر او شفا یابد مال بسیاری نزد امام هادی علیه السلام بفرستد. فتح بن خاقان به او گفت: اگر کسی را نزد ابوالحسن امام هادی علیه السلام می‌فرستادی شاید آبرویی داشته باشد که خداوند به واسطه آن برای شما گشایشی مقرر نماید. سپس گفت: کسی را نزد او بفرستید. فرستاده رفت و برگشت و گفت: او می‌گوید: روغن گوسفند را که اندکی گرم شده باشد با گلاب مخلوط کنید سپس آن را بر دمل بگذارید ان شاء الله خوب می‌گردد. کسی که در آن جا بود به سخن امام به دیده تمسخر نگاه کرد. فتح بن خاقان به او گفت: چه ضرری دارد که این تجربه را هم انجام دهی؟ به خدا قسم من امید دارم که صلاح در آن باشد.

سپس روغن گوسفند و گلاب حاضر کردند و بر دمل نهادند. ناگاه دمل ورم کرد و ترکید و هر آنچه در آن

۱. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۳۷۸؛ الکافی، ج ۱، ص ۴۹۸؛ بحار الأنوار، ج ۵۰،

گلبرگی از کرامات

۱. خبر از مرگ

خیران اسباطی می‌گوید: «نزد ابوالحسن علی بن محمد هادی علیه السلام در مدینه رفتم. امام به من گفت: چه خبر از واثقی؟ گفتم: فدایت گردم او را به خیر و عافیت ترک کردم و من آخرین کسی هستم که ده روز پیش او را دیده‌ام. فرمود: او مرد. به او گفتم: من آخرین کسی هستم که او را دیدم. فرمود: مردم می‌گویند او مرده است».

خیران اسباطی می‌گوید: «وقتی که امام فرمود: مردم می‌گویند، فهمیدم مقصودش خود اوست. سپس فرمود: چه خبر از جعفر؟ گفتم: در بدترین حال او را در زندان ترک کردم. فرمود: اینک او فرمانده است. سپس فرمود: چه خبر از ابن زیات؟ گفتم: امر، امر اوست و مردم در اطاعت او هستند. فرمود: اما اینک او روز شومی دارد. سپس ساکت شد و فرمود: باید مقدرات و احکام طبق

بود خالی شد. سپس به مادر متوکل بشارت دادند که فرزندش در حال عافیت یافتن است. مادر متوکل ده هزار دینار نزد امام هادی علیه السلام فرستاد و انگشتر خود را نیز به او داد. متوکل شفا یافت.

پس از مدتی، بطحانی نزد متوکل از امام هادی علیه السلام سخن چینی کرد و گفت: نزد او اموال و سلاح است. متوکل از سعید حاجب خواست تا شبانه به خانه امام حمله ور شود و اموال و اسلحه‌های او را با خود بیاورد. ابراهیم بن محمد می‌گوید: سعید حاجب به من گفت: شبانه به خانه ابو الحسن امام هادی علیه السلام رفتم و با خود نردبانی بردم و از بالای دیوار رفتم و از چند پله پایین آمدم. هوا تاریک بود و نمی‌دانستم چگونه پایین بیایم.

امام صدا زد: ای سعید! همان جا بمان تا برایت شمع بیاورم. سپس شمعی آورد و من پایین آمدم. امام را دیدم که جبه‌ای از پشم پوشیده و سجاده بر حصیر انداخته و رو به قبله است. به من فرمود: اتاق‌ها را بگرد. من اتاق‌ها را گشتم به جز آن ده هزار دینار که با انگشتر مادر متوکل مهر خورده بود. و کیسه‌ای که آن هم با آن انگشتر مهر خورده بود چیز دیگری نیافتم.

سپس امام به من فرمود: زیر سجاده‌ام را نیز بگرد. سجاده را بالا بردم و زیر آن شمشیری یافتیم. آنها را با خود بردم. هنگامی که متوکل مهر مادرش را بر روی دینارها یافت، دنبال مادرش فرستاد و از او درباره آن پرسید.»

سعید می‌گوید: «خادمان مادر متوکل به من گفتند: مادر متوکل گفت من نذر کرده بودم که اگر بیماری‌ات شفا یابد ده هزار دینار به او بدهم و این مهر من روی کیسه است. سپس کیسه دوم را باز کرد و در آن چهارصد دینار پیدا کرد. متوکل دستور داد ده هزار دینار دیگر روی آن بگذارند. او گفت: آنها را نزد ابو الحسن بفرستید و شمشیرش را هم به او برگردانید. او همه اموال را به او بازگرداند. من در این هنگام از امام خجالت کشیدم و به او گفتم: مولای من! بر من سخت است که بدون اجازه تو وارد خانه‌ات شدم ولی من مأمور بودم. امام فرمود: «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»^۱ «به زودی خواهند دانست به کدام بازگشت‌گاه بر خواهند گشت»^۲.

۳. پیک مرگ

محمد بن فرج رنجبی می‌گوید: «ابو الحسن علیه السلام به من نامه نوشت و فرمود: خود را آماده کن و مواظب باش. با خود گفتم: من آماده بودم ولی معنای نامه امام را نفهمیدم. تا اینکه فرستاده‌ای نزد من آمد و مرا با دستانی با زنجیر بسته، همراه خود برد و اموال مرا مصادره کرد. هشت سال در زندان بودم. سپس نامه‌ای از امام در زندان به دستم رسید. در آن نوشته شده بود: ای محمد! در سمت غربی فرود نیا.

۱. سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۳۰۲؛ اعلام الوری، ص ۳۶۱؛ الخرائج، ج ۱، ص ۲۱۶؛ كشف الغمة، ج ۲، ص ۳۷۸.

با خود گفتم: من در زندان هستم و امام چنین نامه‌ای به من می‌نویسد؟ بسیار تعجب کردم. اما چند روزی نگذشت که آزاد شدم و به او نامه‌ای نوشتم که برایم دعا کند خداوند زمین‌ها و باغ‌های مرا باز گرداند.

در جواب چنین آمد: به زودی به تو برگردانده خواهد شد و اگر هم به تو باز نگردد به تو ضرری نمی‌رسد. وقتی که محمد بن فرج رخجی را به منطقه عسکر آوردند دستور داده شد اموالش را برگردانند اما هنوز نامه نرسیده بود که او مرد^۱.

۴. رحلت پدر

حسن بن علی و شَاء می‌گوید: «ام‌محمد کنیز امام رضا علیه السلام به من گفت: ابو الحسن علیه السلام آمد و در آغوش مادر پدرش دختر موسی علیه السلام نشست. به او گفت: چه شده است؟ گفت: به خدا قسم اینک پدرم فوت کرد. به او گفت: این سخن را نگو. فرمود: به خدا قسم آنچه گفتم درست است. آن تاریخ را یادداشت کردیم. پس مشخص شد وفات ابو جعفر امام جواد علیه السلام همان موقع بود»^۲.

۵. گواهی از آینده

فاطمه بنت هیشم می‌گوید: «در خانه ابو الحسن علیه السلام بودم. زمانی که جعفر متولد شد دیدم همه خوشحال‌اند. من نزد

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۳۰۴؛ اعلام‌الوری، ص ۳۵۸؛ الخرائج و الجرائح،

ج ۲، ص ۶۷۷. ۲. کشف‌الغمة، ج ۲، ص ۳۸۳.

ابو الحسن هادی علیه السلام رفتم ولی آثار خوشحالی را در چهره او ندیدم. به او گفتم: سرورم! چرا خوشحال نیستید؟ فرمود: آرام باش که جعفر، جمع کثیری را گمراه می‌کند»^۱.

۶. اعجاز بین راه

یحیی بن هرثمه می‌گوید: «متوکل مرا فرا خواند و گفت: سیصد نفر از مردان خود انتخاب کن و به سوی کوفه بروید و بار خود را آن‌جا بگذارید و از طریق بیابان به سوی مدینه بیایید و علی بن محمد بن رضا علیه السلام را با عزت و احترام نزد من بیاورید. من نیز چنین کردم و از کوفه خارج شدیم.

در بین یارانم فرمانده‌ای بود که مذهب دیگری داشت. کاتبی نیز داشتم که از شیعیان بود و من خود نیز از مذهب حشویه بودم. فرمانده و کاتب با هم دیگر مناظره می‌کردند و من در مسیر، به مناظرات آنها گوش می‌کردم. در وسط مسیر، فرمانده به کاتب گفت: آیا این سخن امامتان علی بن ابی طالب علیه السلام نیست که می‌گوید: در هر زمین قبری موجود است یا بعداً قبر پدید می‌آید؟! حال به این بیابان بزرگ نگاه کن. چه کسی در این جا می‌میرد که پر از قبر شود؟ من به کاتب گفتم: آیا این سخن اعتقاد شما هم بود؟ گفت: بله. سپس به او گفتم: چه کسی در این جا

۱. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۷۶.